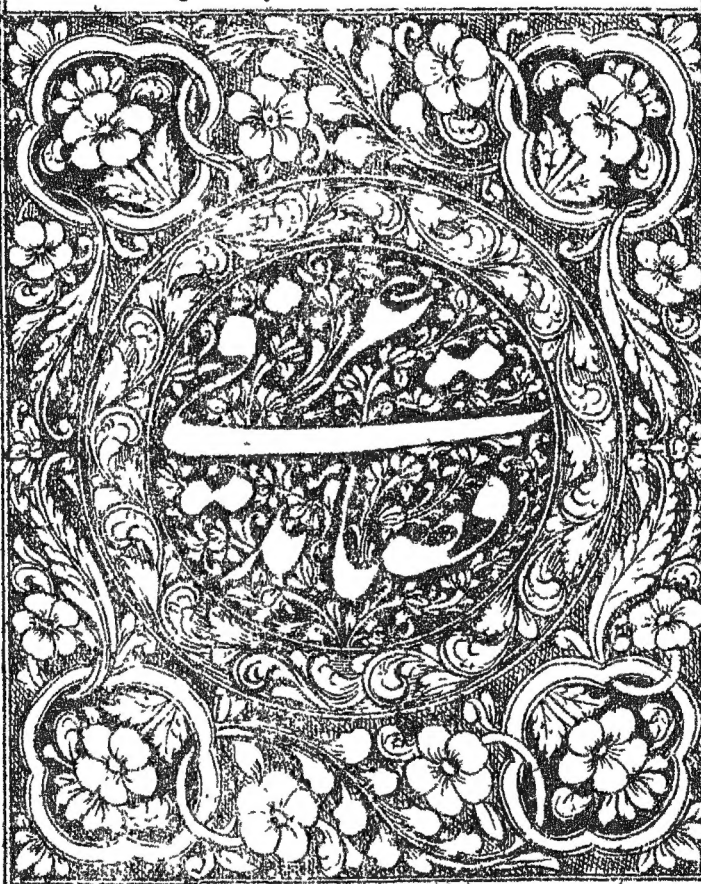


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در این مطبعه کماله
در این مطبعه کماله

[illegible]

دل بست او و جوان از میان انداخته
 در کینه طره عین فشان انداخته
 کوتاهی و حسب عقل نکته دان انداخته
 رزیه آفرانچشم اندر دمان انداخته
 کامی تو هم در راه عشق خود چنان انداخته
 جوهر اول علم بر آستان انداخته
 جام آب زردگی از دست جان انداخته
 نطق را در معرض عقد لسان انداخته
 منطقه را آتش اندر رخسار مان انداخته
 مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
 لذت آوازه در کام جهان انداخته

فیض انارم که کس پارسیده است
 صیدل راه گاهی نصیب او نرسیده است
 سکرده از عرفان لباس عجز را در آن انداخته
 طعنه از خوان عشق انگیزه هم در کلام انداخته
 سرخ گوید منع لب کس عشق گوید نه انداخته
 دولت و صلت که در یاد بکده با آن نداده است
 حیرت حسن تر از مژمه که در بزم وصال انداخته
 وصف صنعت که لب زهره میزد و در آن انداخته
 در نیات جوان کشای لب که بر لب کس انداخته
 سن که بشم عقل کل را از کلام انداخته
 مست ذوق هر نیم که ز غمزه تو انداخته

در رعیت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
 اقبال گرم میگزوار باب هم را
 از رعیت دنیا الم آشوب نگردم
 فقرم بیست کشته از بند رعیت
 بی سبک من مانع بند بر لب سیاهان
 این جویند از شرف نسبت است
 هر چند که در کشاکش جاه و مناصب
 از نقش و نگار و روی و لبت
 تا گوهر آدم نسیم باز نه استند
 امانه بود و صفت اخلاقی نه زوت

بهت نخور و دیشته لا و رعیت را
 زین با مپر ریشان کنم زلف علم را
 و چشم وجود را در هم جای عدم را
 بهیروی کن ز رو کند روی و دم را
 سود است باری این در اگر چه بهر میرا
 گشام نموند به دوده هم را
 آمار پدید است صنادید جسم را
 را با می خود را بشمرم حجاب کرم را
 این فتوی همیت بود و باب هم را

<p>دل بست او و جواز از نسیان انداخته در کند طره غمش نشان انداخته کوتهی و حب غفل نکته دال انداخته رفیه آرا خجسته آمد و دال انداخته کامی تو هم در راه عشق خود عنان انداخته جوهر اول علم بر آستان انداخته جام آب زردی از دست جان انداخته نطق را در معرض عقد لسان انداخته منطقه را آتش اندر خان مان انداخته مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته لذت آوازه در کام جهان انداخته</p>	<p>نقص انانیت که بپرس یا برست انداخته صدیل را بر گاهی نصیاد اول انداخته کرده از عرفان لباس عجز بر او انداخته طعنه که ز خوان عشق نلکند هم در کلام انداخته شرع گوید منع لب کن عشق گوید نه انداخته دولت وصلت که در یاد بیکه با آن نموی انداخته حیرت حسن تر از نام زخم در بر زم وصال انداخته وصف صنعت از لب زهره میسر در بر انداخته دشمنایت چون کشایم لب که بر لب تو انداخته من که باشم عقل کل را اول انداز او انداخته مست ذوق عرفتم که زلفه تو انداخته</p>
<p>در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم بهت نخورد و نیست لایحه علم را زین با و پریشان کنم زلف علم را و چشم وجود از غم جامی عدم را بمیری آن زرد کند روی و دم را سودست بابرین در اگر چه پیرم را گسنام نموند همه و دود علم را آمار پدید است صنادید جسم را را با می خود را بشمرم حجاب کرم را این فتوی بهت بود و ارباب تم را</p>	<p>اقبال گرم میگزوار باب هم را از نعت دنیا الم آشوب گردم را فقرم بیاست کشنده از نعت بهت را بی بگی من ناع نهید بزل سامان را این جوهرات از شرف نیست است را هر چند که در کشاکش جاه و منصب را از نقش و نگار و دیو و افسانه را تا گوهر آدم نسیم باز نه است را امانه بود و وصف انسانی نه زوت را</p>

[illegible]

objects.

ایضا در تحت	
اسے بزدلہ وامن بلارا	سردر پہے خویش دادہ مارا
چون درہ مردی نہی پائے	ادکو چہ ماطلب و فارا

[illegible]

ان کتب و رسائل را که در این کتابخانه است به جهت حفظ آن و جلوگیری از تلف شدن آن به جهت
اینکه بعضی از آنها قدیم و کمیاب است و بعضی از آنها نیز به جهت ارزش علمی و تاریخی آنها
باید در مکان مناسبی نگهداری شود و به همین جهت این کتابخانه را در مکان مناسبی
تاسیس کرده و برای نگهداری آن اقدام نموده است.

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian text from another manuscript page)

در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است

بپوشد و بی وزیای من بری تو
 اگر بنده ای که کنه و گریه تار
 زبان گزیده و در دست گرفته
 بگماهد کن که چرخ خون میچکد از گشت
 که تالاب از تبه دل سینه بریش گزاف
 مرا که کار کشاید که از تو خیزد کار
 تو گیتی که شوی دستگیر و کار گزار
 بدینچه جذب کشاید گرد و طله ام بکار
 محیط عالم و آتش جهان حلیم و وفا
 بمعنی لغت آنک آرد و بسیار
 گر آرد و بدل دشمنش بسوگزار
 شود ملاقی آغاز آنتها شمس
 منور سیر کنم یار سید وقت تو
 در نسبت دل روح القدس ندانم کار
 بگام صبحه تهرش که هست صور آثار
 بهشت نیست خسی در شکنجه عصار
 که نور از دستعدی نگر و آینه وار
 در بجه برش نایب آه و تار
 شود ز فرط توح کلو و صبح فکر
 زینش بگوش برانی رسیده شکار
 بیکان آن رسیده محتاج تر است غفار
 بود رسیده محتاج تر است غفار

در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است

در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است

در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این دنیا است
 و در این دنیا که در این کتاب است

عبد الرحیم
مرگ و دین است ۱۲
بلای از آید ملک
کس تو به جا شود
من تو را ستود
نیز این ای اشتیاق
بشخص فخری یونان
خاطر
الهی
و کافری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

neck

one, 27th March

12/15/19

mycology

بناؤ کہ بہ لیلی خیال مجنون برد
 تہیہ کہ اطراف صورت شیرین
 غوغا و شوش و صبحیستان
 بغیر و غوغا و گمان کوہ طرا
 بروج باز و پرتفع کاس بان ضعیف
 غوغا کہ کند جذب طبع از کف و
 گوشہ گیری عشاق کہ جو بہ حال
 بدوشندی آسای نیست نخل حیات
 بغد گوشہ و ستارہ شاعران حریفین
 بہت بہت من کر کار گوشہ گرفت
 بطبع گشتہ شمعیت اندر ششم
 بخاک بچہ کہ با و برت عابد از دست
 بنا و حسن کہ بند و نقاب و خلوت
 نکتہ گیری ناموس و ستانی طبع
 بچہ کہ بود و طبع کہ عشقا
 بچہ کہ من در ز طارہ معنی
 بچہ کہ بجز از حسن میر وید
 نماند کہ از آہوس منع می افتد
 بشور قمری و ستارہ سحری یک لغت
 بعد سبب چمن کزنوای گوناگون
 بدو گلخن اسید و دو گاہ ہوس

تان کرشمہ کہ لیلی بران نمودن
 ہمہ کرشمہ تراشد و نیت کہ سار
 بکا و کا و کھید طبیعت ہشیار
 تبارہ رودی پیر مردگان شکر گزار
 بچہ بر روی و خجہ و جگان لہا
 بشو تیکہ زند فانی لوسہ لب نار
 ندید صورت او خجہ لعل کہ بندار
 کہ در باز نکند از کشاکش نشار
 کہ فی برات صایہ سہ است بر آذر
 رنگاب آنکہ بدریوزہ آشناست کتا
 کہ خبر بہ نعت جو تو نشکند نامار
 تبار سچ کہ صوفی از دست و در نار
 برا و عشق کہ آید بر بندہ در بازار
 بلب گوریلین آہوس و عیش تن نیرا
 بچہ کہ بود و ہم قبیلہ آسار
 بشور قمری من و رافا و اشعار
 نہ از میانی کشن نہ گوشہ گلزار
 بہر کجا نمکین تو بود ز حیرت یار
 کہ درس نکست تو مید میکنند تکار
 لباس بچہ بچہ و دست برف گلزار
 کہ با دماغ شمشیر و دست آفرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱- قاضی و قاضی
 ۲- قاضی و قاضی
 ۳- قاضی و قاضی
 ۴- قاضی و قاضی
 ۵- قاضی و قاضی
 ۶- قاضی و قاضی
 ۷- قاضی و قاضی
 ۸- قاضی و قاضی
 ۹- قاضی و قاضی
 ۱۰- قاضی و قاضی

شعله خاطر او را چه شرف چشمه مهر
 در جوهر شرفش عشق شرف به جوهر
 او که از تشنه افسانه عدل تو نجواب
 رقص حساب تو پی و خوشن دلق و رعب
 تا بدار شیر رایت از زمین مرغان را
 احتساب تو اگر عارض نبی افروز و ق
 زخمه هر خدی که گشت زنده برب تار
 عقل کل نسبت حکمت بقضا کرد و گنوا
 هر چه شدی که جنایت بسما عیش نبود
 نیر را می تو چون غرض کند لعل نور
 چه کند اگر کند مهر زمان رخ بکسوف
 چون بر داشت قضا رایت عدل از بزم ق
 آسمان با ناک بر فرد که با خواهی فر
 داور اطلع من آن روضه فیض است که
 نامه ام داده نشان از چرخ گشتن و جی
 جوهر طبع من از وصف کمال تر من
 خصم طرز سخن من بجه نهم و بجه درک
 معنی از خامه من گاه روش میبارد
 نوع و سی نبود در ترق فکر من
 اعتبار صدف از نسبت و درشت
 کنم از ماده معنویش مهمانی

گریه خامه او را چه اثر خنده را از
 در دیار کرش جو و موظف به بیان
 فتنه چون زلف لارا کشد پایم در
 زهره و دروزن می کشد بشیر ساز
 سایه و درجه غوشید و در پرواز
 ای سرار در خصمت تو بازیت نما
 نعمه از بهم نیار که بر آرد آواز
 وار و اندیشه که ناگه همدنش طنار
 از در گوش مهر سربلیب که دو بار
 خیمه جو و تو چون بخش کند نعمت نا
 چه کند گر نکند جور در روضه فر از
 فتنه بر یافت عنان لایم گرد و باز
 بقدر جان برفت سلسله و بهر ز قمار
 شجره و درجه و مهر و اوجمان
 خامه ام کرده زبان در وین شایدا
 گوهر نظم من از نسبت نوات من
 غیر و نظم گهر من بجه برگ و بجه سنا
 چون در رفتار تبان فتنه که جلوه نماز
 که نه از زیور مرع تو بود و جهر طراز
 ازوری گرد بود از مهنه نم از شیراز
 اگر نمی گریه بخوان موجود آید باز

پیش

10

[illegible]

ای ساکنان آناه ای مولود سلاطین
 مصر صفائی در حسن عقل و کرم
 در کاوان علم و دانش بر دوزخ
 سلطان این عالم باشد و آن انگشتری
 یعنی که باشد و آن را زده کمان
 مانند است که از آتش و آن را زده کمان
 انگشت اسلام کند و آن را زده کمان
 را بر کمر زده کمان کند و آن را زده کمان
 و ناوک نیست از شیر باشد که کمان
 تیر باشد و این کمان را زده کمان
 ای اندازد و بعضی کمان را زده کمان
 در آن تیر که باشد و آن را زده کمان
 سگ تیر که باشد و آن را زده کمان
 که از علم قدیم برآمده کمان
 و بعضی کمان را زده کمان
 و بعضی کمان را زده کمان

و ر م ح ا ب س ر المونين على عليه السلام

ای مرتفع از بهت ذات تو شان علم
ای ساکنان مصرعانی محسن عقل
سلطان برین عالمی که شست کمال و
جلب و کناره عقل ز گوهر لیاقت
سلطان تقو و نظم و اهر با ذرف
پیش از وجود بطلب فلک بود تو
انسان اگر نه نگردد بر وجود تو
دست مجرب ذات مستون ز رخ شود
علمت جهان هر که بود و محو می نهان
ذات تو اعتدال و سیلان مزاج
صدیده قدیر بجا و ضلالت بهر قدم
برگوش فطرت تو محو نفس شمر
همه بجا که دانش تو نهد بر سر تقویت
دست ضعیف جبل که در تین شایست
بر آسان علم خیمه تو آفتاب

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

در آن باغ عشق و حیرانی گشت
 چنان باغی که گلچین یار گلستان
 گلستان خوشی و آسودگی و درین
 گلستان برین باغ آسودگی و درین
 اگر سر دروگر در کسب اندر آن
 بنشیند هر آن بر عشق آید چنان باشد
 نشاندیم در آن گوی و درین
 اگر طفل در آن آید و در آن
 دولت ریش است و در آن
 وکی شود و خوانندش که در آن
 مسلمان کسی در آن که در آن
 نیست زان علم چو اندک است
 صفای موجود از هر چه در آن
 در آن باغ عشق و حیرانی گشت
 چنان باغی که گلچین یار گلستان
 گلستان خوشی و آسودگی و درین
 گلستان برین باغ آسودگی و درین
 اگر سر دروگر در کسب اندر آن
 بنشیند هر آن بر عشق آید چنان باشد
 نشاندیم در آن گوی و درین
 اگر طفل در آن آید و در آن
 دولت ریش است و در آن
 وکی شود و خوانندش که در آن
 مسلمان کسی در آن که در آن
 نیست زان علم چو اندک است
 صفای موجود از هر چه در آن

انزل دروازه باغ تواید و غیاث
 نه آن باغیکه یابید خالصین از بیم و در
 نه آن گل که در دوشاخ گریزند و سبزه
 که نقش لوح محفوظ است بر دروازه
 که در درجه قدس هر دو باشد ماه تابان
 که در دواغ میریزد بر پیشانی نشین
 که ناله عالم است و یکش در دوشاخ
 بهنگام کعبه این میریزد بر پیشانی
 که در پشت عیش و در دوشاخ
 خریدار ریشانیست صد افرین
 ز بر دوشمخون نیز دواغی سلیمان
 که لوح خواجه کل ساده یابی و در دوشاخ
 که الف و خ را به بود و حمار الویش
 که بود و سینه آن گرم و دوشاخ
 که میوزند عوده اُمیت و زیر دوشاخ
 که بر در می بچند که دوشاخ و در دوشاخ
 لباس که به در هر گشایدان بیابان
 که شمع آفتاب از دوشاخ و در دوشاخ
 فشانای قطره و دوشاخ و در دوشاخ
 که بر بند حشر کفر باز دوشاخ
 بدون که بر تازی نیا بدوشاخ و در دوشاخ

دل من باغبان عشق و دیوانگی کنش
 چنانکه باغی که بگلچین ناز گلستان
 گلی از خوشمزه و از بخند نامچو فروزین
 گلی زین باغ گنجینه یاور دلی از کنش
 اگر تشنه و دیوانه گردی که ای دیوانه
 نثار حیران زرقع شمع آیا جا باشد
 و شادیم دراز دل گوئی و در این ایام
 اگر طفل دل را در آید و اگر مریم
 دلت زین است زینچه الماس
 و لی شویده خوانند کشم در باز شرفی
 مسلمان کی کسی داند که در کیگی و دست
 نیاید زان عالم جبری اند حکمت انوی
 صفای سجود از قصر فی محوره خبت
 میرات این غنی ایشان نیست خوان
 و باغ آن کی از بوی محبت عطسه نر آید
 از این نیست بطول لایان خندانوار
 و فارا یو گیر از دست که تا تمسک نازد
 پنهان دل نفی زنده در زمزمه رومی
 بر آن شاید شود شمعیه می که چون
 زایمان گرد است آریب سیاه بدین
 بدین عشق چون اندک کلام و خلیل بد

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است

بر سر قمر میخیزد و در سحر که صبح انوری گزید
 میان انوری و عفری از جوید کسب
 در کشید دست این قصه ابدی شد که
 نگذشت چوین آوازه جوش نام خود
 باغ نظم خود و نیازم آخر خون زد
 بگل و زمرن انگشت عیش و لعل
 بصد جاش خریدم که و اما شد که
 سحر طمان گوش بشمارم تو بانی
 تو دانی قیمت آتش که چشم می شمشیر
 تعالی شد چو خست این آب میزد بر
 شمار از حد و صفش قاطعه و اشرار
 برات از تنگ تری آور و ملک خراسان
 حدیث ماه شب عصفه ارو ماه تابان
 بگو از حالت یوسف شمار که از خوش
 که لشکری میدان قیامت تنگ بسیار
 که در عطر گیسوی سیدان شد رخسار
 زبان لفظ و منی میکند شمشیر بارش
 بچشمیک نعمان احسان لیتا انش
 و دیگر خرم که همان بشمارم از انش
 نه بکند که از لب میگزید آب جویش
 که تو بیک میزدی و گل خوی ز عصارش
 که همان بجوانم که در دابل عرقاش

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است

و منقبت جناب امیر علیه السلام

منم آن سحر بیان که در و طبع سلیم
 منم آن مایه فطرت که از انصاف بود
 منم آن بجز لباب ز معانی که بود
 گر بیا و منم عود بر آتش مانند
 از حجاب منم بسکه عرق و او برون
 در حرگاه دل چو آب طبع مست
 فوج فوج است معانی بدلم در پراز
 نبرد منطقه نام منم سبب تعلیم
 با وجودم توان گفت باندیشه نیم
 قطره آب ز شرف منم در تبسم
 شتر اموات شود هر طرف از شتر نیم
 صورت شیشه بر آورد لای تسلیم
 حامله مریم و جبریم اگر هست تعلیم
 همچو مرغان اولی از تخم دایم تعلیم

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از کتب معتبره نقل شده است

۱۲. یوسف و زلیخا در شیشه افتادند و زلیخا را زودتر از یوسف از شیشه نجات دادند.

۲
بلای است
از اهل علم فواید
قصه کان کنایت
امداد از انوار
او کجاست سافیه
قلمنته ام ایمن
خزانه خزان
دفتر اساتذین
زننه

[illegible]

در معجم حکیم ابوالفتح

صبحدم کرد و ریحبه ادراک
 شاد بر طبع خویش تن دیدم
 بند بر تن کشاده و سمرست
 گاه اندیشه مند و حیران خوش
 گاه چین بر چین و از نایافت
 گاه ابرو کشاده از دریافت
 جمله لفظ بر تو معنی
 گوهر نیم سفت را هر دم

نگارستم با حسی افلاک
 رسته از قید آب و آتش و خاک
 نیم پوشیده حله و بیاباک
 که عبارت نور و در ظریفه ناک
 مرده بر نفس طعنه اسماک
 غزل شکنجه انده برادر اک
 صدر روشن و دهن خسته و کردی چاک
 بنوش از گرد و پیش کردی پاک

دست در کار می آید و از آنجا که
 رانج نرسیده و چون بهین رانج
 و در کار و خا طه و در اساک با کس
 نیاقت خیالات خاطر دارد و از
 یازده شستن و آب نوازی و از
 کشتا و رانج اسے خوش و غم و غل غرا و
 اسے متع و رانج و از اسے و بعضی لباس
 اسے متع و رانج و از اسے و بعضی لباس
 اسے متع و رانج و از اسے و بعضی لباس
 اسے متع و رانج و از اسے و بعضی لباس

۱۰. نیت از دست گرفتن و دست گرفتن از دست گرفتن
۱۱. نیت از دست گرفتن و دست گرفتن از دست گرفتن
۱۲. نیت از دست گرفتن و دست گرفتن از دست گرفتن

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰

<p> خوش را در مقام هسته پاک کای که من مجسم من او را که که نفس است از شدت که از تو دوری با حال پاک تا که بر طبع دراک تا که رفتی به نطق عرصه خاک طره دانش از تو دوری پاک محرم خود تو از که داری پاک از سبک لاف فضل تا بساک او نه صرف نظم و حسن پاک کار اندیشه سید شد به پاک کاسه تو گذر از فضل و خاشاک شمشیرش افزون ترست یا تر پاک اندیشه گشته به خجالت پاک چنگ و ریخت اسیر و پاک نو تو آید بر و آن خوشه پاک سایه اش نور بسته بر فقر پاک فعل زهر از طبیعت تریاک نام حاتم زنا مسر پاک باهی از کوره یکشد پاک خامه دزد و عطار و از حکاک </p>	<p> زخم آهسته پیش و نمیدوم ننده آهسته چین بابر و گفت پیست کاندز چپین هم آمده گفتش عفو کن که حکم نیست توئی آمد و زور مالک فضل نطق با گوشش گوشش پاک زده اندیشه از تو دوری پاک واری اندیشه بگو که میوش نطق شد گفت انیت حدس پاک این نه عید است من ز ما میوه روشن ست اینک بر شناس پاک باز گفتم دلیس و شد زده پاک لطف کن تا به بنیم آن مجنون بند ریخت چون از آن تلخی سطرش گویا بلند نه بود پاک میرا بواجب آنگاه از قلمش گوهرش دست برده از دریا پاک قهر او بے ستم بر گیسو پاک بود و بے نفاق نساید پاک چون دند لطف او بر آتش پاک چون کند نام او چنان تم نشین پاک </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰

کشتی هم دره
و با سبیل
از گداز
گدازیت
غلامان
در میان
دره

بازو و دست او را بر کمال
عالم است و علی کمال
قلم مردم از یاد روان
سوی جان چین در ترانه دلی
استخوان زور بارش
ذکر همه مدوح با لب
اسم او که بودن صفات

یاسمین بشکفت از شتر زنبور عسل
 نسخه خلد برین باز کشاید شل
 سیرت این چنین رخا به بند محمل
 سما لب لب کند از شل و گل حیث بغل
 کز پی کوسه دولاب اسبم ارد چو دل
 بسکه بر دشت صفای شور غری و جل
 شاید ارباز شود عقده مال باخیل
 یابو دلا که سر بر زده از گوشه گل
 موسم شادی بلبل شد اندوه جل
 چشم روح القدس از شوق جالت جل
 ناصباحم در دل کوفت تناسل جل
 و جلیه عفو یارینا نشود مست عمل
 این منیست که آتش کینه ترک عمل
 نوشدارو و فیر شتم بسلام حنظل
 او بخوش جوهری گنه حسن تو مثل
 پوشم این چشم ترا حدس خداوند جل
 آفتابیت که تحویل نذر او جل
 چشم بر چشم کند پایه او جنت رحل
 دست او جلیه اگر دست تصاکر و جل
 بهمن دی بر بایند کلاه منسل
 بگر خیمه برش زرخور شد در آر و جل

بیکه خردگی کرده عجب نیست اگر
 پیش مانع و چنین به کنون گزینوا
 صورت خلد ازین مانع مفصل باید
 حور گیسو بیان بسته در آید چنین
 بسکه زنبیل و گل یافت صفای شویست
 شایار عذر پرستار زیر پرده شیشه
 آب طحیست درین فصل که بکجا حیل
 یکی از گوشه محمل نبودست جمال
 حاسد از اشوم برین غزل گزیده کمال
 آشی شب به توبه در دیده خوشیدیل
 مریه بریم نرم و دوش که در بیت خزن
 از دل و دامن آلوده در یاس شرن
 بغداد بادی مال نگذار و هم دوست
 لذت نمایی در دوا اگر شمرح و هم
 چند ازین آتش خنکوشن بگنیزدی و
 هستی زوفا بر مژه هم کش که چند
 میوه افق که در مینه دولت مهرش
 روی در روی و دسایه او باخویش
 لب او خندد اگر چشم جهان گردید آ
 با سواد اری لطیفش ز سر سبز ریح
 یکدم دارینا ز رخا لعل بیرون

[illegible]

[illegible]

در میان گردش او مکره ناز هوا
 و او را دوریت هست اشارت
 و او گیت شهر ز عرفی بستان که میخیزد
 بر خیز و گیت که تا من در جت نوزد
 نیم خمین کن اگر گوید صد بیت بلند
 بر سر سوزین اگر باز شکست بخیزد
 بهر حال و نسب خویش نویسد برینا
 که هر آری روزی ز دست نه دریا و نه کاه
 و طوی هست از شر خم سان خفت
 که بیا بیخیزد و گفت اندیشه عنان
 چه بلا عیب ترا شمر که حد کم باوا
 که او بود کنون هست و دگر بود
 هر که با او چو عطار دهنود و در مصفا
 آنچه ابیات باند است که از طبعش نرسد
 آنچه در اتم معانیست که بر می جوشند
 و در دوزخ غمت اهل گهر لذت شعر
 غمت اوده تشبیه است که شش شش
 اگر او را فرزندک شد از لذت شعر
 شعر از و نیک و اگر بد تو زبانش زانی
 که الحمد که تا قدر تو شناخت نمود
 ایکه در عهد تو عهد هم و کی اگر بود

طبعش خود را سره سپرد اسره نماند
 تا بسایه فکر از سر جسدش جسد
 که به نازش به باند از تو قد برکت مل
 این گمانی داشت که در تو نشانی بود
 که در نازش شد از طبع جیت فصل
 سو مناسبت است که چه بود و در لای و بل
 هر چه خواهر ز نسب نامه از یار یار
 خدمت او در قوت و علم و عمل
 بشکند ز گردش اگر جاده نباش فصل
 می نهد فاشیه بروش حریر و اهل
 مشغول عیب و بدی و در سیم فصل
 انیک که خاصه حال و نیک است این فصل
 صالح و جوشش آید در مهور و جلد
 انتخابیت ز دیوان سخن بخش ازل
 همه خورشید شود و گرشا سند فصل
 بای تو حجت شری است در غش فصل
 و زنده بایستی از ستم مدح و غزل
 شعر از غمت او نیک بر آید ز دل
 شرح این با تو غلط خبر بود فصل
 جوهر نیکیش چون نهرش شمع
 همه بر خویش فشانده گهر مدح و غزل

در میان گردش او مکره ناز هوا
 و او را دوریت هست اشارت

در میان گردش او مکره ناز هوا
 و او را دوریت هست اشارت
 و او گیت شهر ز عرفی بستان که میخیزد
 بر خیز و گیت که تا من در جت نوزد
 نیم خمین کن اگر گوید صد بیت بلند
 بر سر سوزین اگر باز شکست بخیزد
 بهر حال و نسب خویش نویسد برینا
 که هر آری روزی ز دست نه دریا و نه کاه
 و طوی هست از شر خم سان خفت
 که بیا بیخیزد و گفت اندیشه عنان
 چه بلا عیب ترا شمر که حد کم باوا
 که او بود کنون هست و دگر بود
 هر که با او چو عطار دهنود و در مصفا
 آنچه ابیات باند است که از طبعش نرسد
 آنچه در اتم معانیست که بر می جوشند
 و در دوزخ غمت اهل گهر لذت شعر
 غمت اوده تشبیه است که شش شش
 اگر او را فرزندک شد از لذت شعر
 شعر از و نیک و اگر بد تو زبانش زانی
 که الحمد که تا قدر تو شناخت نمود
 ایکه در عهد تو عهد هم و کی اگر بود

[illegible]

در معجیم البو فتح

فلک بگش حشرت نوشت نوشت با
برامن طلب مدی بنا و کشاو
و در پیغمبر نوشت بر گرفته سواد
نیز بفرمایند که بکینه و در بر باد
که در ام خطه از اقامت اربعه را

شهرت که بهرامی و لم نقاب کشاو
سرا و که در وقت در غایت بند
در نامه غیر الم نیست تصنیفش
مخند اگر قفسون زمانه و لاجرم
که ام شهوت از آبا پی پیچه شد صباو

در روزگار بگوید و دشمنان تو ام
 چرخ مهر می نیرد و ای فلک یک صبح
 چه خیر و از نفس من بهل گیر و
 بگرینا نه ز رزم آبرو نمی نشن
 که نام نامیانش تشبیه برستم
 که نام ناله شترتم به باغ دل کورا
 سگر خیز آنگه ز نوید منع دل نه کنم
 بخت بی نهرم آن کند جلات عجز
 در زندگیم بر ملاقت و کجاست
 از این دست نهر ای خود و جانی الم
 بدین صفت که کعبه جیات کشانید
 چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گوید
 ازین که بعد بریدن تمام شانه شود
 به چشم صدق نظر میکنم بهر چه گذشت
 که در مدامج و دمان طبیعت ملکی
 کنون نمیکشیم انشا و مدح مدح کسی است
 چاکر عهد ابوالفتح آفتاب همنس
 ز یاد را شتر قهر او کند شغرف
 اگر بقصر جلالتش روند پایه شمار
 عجب مدان که قدم سوخته باز پس کرد
 زهی تملی جاهه تو زیت امکان

و و صد کرشمه نیشانه در سبکبار
 برویم از کشانی در چسب سبکبار
 که ز مهر رخو شد ز کوره حداد
 که چشمه چشمه ازین آب آید
 که روزگار بربیع اثرش و کشان
 زمانه در که ز مهر رخو شد حداد
 که مهربان شود این عمر خویش فریاد
 که نصف باغ غلخات با و اما
 دروغ مصالحت که منیر و تیشه فریاد
 که بر چرخ ازین شویوه تیغ و زنگشاد
 نهرا چشمه خون از دلم تپش عباد
 که بوده است فلان ام اسیر استاد
 که کشاوه نگردد و زطره و شمشاد
 خیر این صواب نه بنیم که دارم دلشاد
 و رباع قدس خبرم بشت نهر آل باد
 که جبرئیل بخش فزوده برادراد
 که از دوش رو و اعجاز عیسو بر باد
 جلور اثر طفت او کند شمشاد
 که نیم پایه بود زان شمشاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعداد
 ز بهی کلی ذات تو علت ایجا و

در روزگار بگوید و دشمنان تو ام
 چرخ مهر می نیرد و ای فلک یک صبح
 چه خیر و از نفس من بهل گیر و
 بگرینا نه ز رزم آبرو نمی نشن
 که نام نامیانش تشبیه برستم
 که نام ناله شترتم به باغ دل کورا
 سگر خیز آنگه ز نوید منع دل نه کنم
 بخت بی نهرم آن کند جلات عجز
 در زندگیم بر ملاقت و کجاست
 از این دست نهر ای خود و جانی الم
 بدین صفت که کعبه جیات کشانید
 چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گوید
 ازین که بعد بریدن تمام شانه شود
 به چشم صدق نظر میکنم بهر چه گذشت
 که در مدامج و دمان طبیعت ملکی
 کنون نمیکشیم انشا و مدح مدح کسی است
 چاکر عهد ابوالفتح آفتاب همنس
 ز یاد را شتر قهر او کند شغرف
 اگر بقصر جلالتش روند پایه شمار
 عجب مدان که قدم سوخته باز پس کرد
 زهی تملی جاهه تو زیت امکان

در روزگار بگوید و دشمنان تو ام
 چرخ مهر می نیرد و ای فلک یک صبح
 چه خیر و از نفس من بهل گیر و
 بگرینا نه ز رزم آبرو نمی نشن
 که نام نامیانش تشبیه برستم
 که نام ناله شترتم به باغ دل کورا
 سگر خیز آنگه ز نوید منع دل نه کنم
 بخت بی نهرم آن کند جلات عجز
 در زندگیم بر ملاقت و کجاست
 از این دست نهر ای خود و جانی الم
 بدین صفت که کعبه جیات کشانید
 چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گوید
 ازین که بعد بریدن تمام شانه شود
 به چشم صدق نظر میکنم بهر چه گذشت
 که در مدامج و دمان طبیعت ملکی
 کنون نمیکشیم انشا و مدح مدح کسی است
 چاکر عهد ابوالفتح آفتاب همنس
 ز یاد را شتر قهر او کند شغرف
 اگر بقصر جلالتش روند پایه شمار
 عجب مدان که قدم سوخته باز پس کرد
 زهی تملی جاهه تو زیت امکان

بیک مرتبه قدر تو آهوان حرم
 شیاره قدم انداز تو چشم ماوک
 مفاو امروگر شیشه ز میوه مست
 حسود و باه تو صدره زرنگ بوجو
 زمانه بعد حصول مراد باو که کرد
 باغ طبع تو جوشند طائران شبست
 چو راز دار تو کرد و در مردن شیرین
 اگر صبا بزار که پروغبار درخت
 بر آستان نه طمعت از نشاندی پاک
 بذر کرامت تو وقت و حاجت بر گذرد
 رای فاع تقدیم عجب مدان که زنده
 خدا بیکان دارم حکایتی بر لب
 خیال بجز گیت و دوش نقش می تبسم
 که ناله از در اندیشه خانه شاه عقل
 که شمشیر تو بکمر نماند و آمد گفت
 من از تعجب این حرف دلکش گفتم
 نه آستانم و تو آفتاب و نه بهرام
 تو نیم حرف تنگمایه تر زبان شوی
 جواب داد که این مشوره را ولی است
 همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل
 بسوی کاتب اعمال با بگ بزرگ گفت

بدو سفره خلق تو گر بهای زیاده
 شکار و من آواز و گو گوش بلاو
 کشد انامل وی آتش از دغل
 بدستاری امید بخت نقش مراد
 جهان که بعد نظام بهشت باشد
 چنانکه فوج گلشن و کمانچه قناد
 ملال راه نیاید بخاطر نرسد
 کنند تعینت از هم بزرگ آید
 بجز دو بعد مبرین مگر و از ابعاد
 بشایع نفسم فوج از اعدا
 صفت آت شایخون بلشکر آحاد
 که چون میج تو نتواندم بلب آسود
 در روی کسب و فی روی استعداد
 که شمع خلوت و سر ارمید است و معاد
 که عید بندگی صاحب مبارک باو
 که ای زلف کلام تو ملک نیرال باو
 که برین مطایبه گردم رسا و محشی شاد
 بلکه که صورت این مشوره از چینی زرد
 که دست فطرتم آنرا بطاق حضور
 و یک چه حرم قدس را بیدیده کشاد
 که ای زخم کش کرد از خوب زشت عباد

[illegible]

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح
 بیا که باو لم آن میکند پیریشانی
 بید و دیده زنتی و کرم همان نفس را
 سیکه نشسته لبها باز گشت میداند
 نوشت غمزه اسلام شمنت که بگوید
 تیر حسی کند حسن بر دم گوشت
 سرگشت مطلع و گیر خنجر ناری گشت
 ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سرایه تپیدستی
 لب تو چرخه دوده دل آشنوی
 گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سوا کش کند و شمر
 چشمتی که لشکری او مرغ نامد بر ارم
 بکشد نوشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و دهن اندیشه منیرند دیگر
 بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد
 ز نور عدل دی مفرز یک بهادر
 بعون کرمیت او نیاز کاسه تهی
 و سیکه دست بر گردن استین جوش
 بعهد او شعر اوجده فکات زلف تبار
 ز رسم او کنیا ز دشتا بند گرد و تور

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح	
بیا که باو لم آن میکند پیریشانی بید و دیده زنتی و کرم همان نفس را سیکه نشسته لبها باز گشت میداند نوشت غمزه اسلام شمنت که بگوید تیر حسی کند حسن بر دم گوشت سرگشت مطلع و گیر خنجر ناری گشت ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی متاع حسن تو سرایه تپیدستی لب تو چرخه دوده دل آشنوی گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی ز دین خویش سوا کش کند و شمر چشمتی که لشکری او مرغ نامد بر ارم بکشد نوشت و نیاید جواب نامه دوست چه دست و دهن اندیشه منیرند دیگر بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد ز نور عدل دی مفرز یک بهادر بعون کرمیت او نیاز کاسه تهی و سیکه دست بر گردن استین جوش بعهد او شعر اوجده فکات زلف تبار ز رسم او کنیا ز دشتا بند گرد و تور	که غمزه تو کند دست باستانی که تو مردم را گنجین باستانی که موج آبجیا است چمن پیشانی محبت تو که چمن باستانی که در زمانه یوسف نبی و زلفانی که تازه ساز و ازین مطلع او بن جانی نگاه گرم تو تکلیف باستانی خیال زلف تو مجروح پریشانی نعم تو شانه کش طوق آسانی بهار عشق بهر چرخ چویشانی سیکه عشق تو نگذیرد بر مسلمان مبرسد که کنم دعوی سلیمانی قلم که دست یمن سیر و بگریانی مگر جوش و زار شراب و طاق ز شوق آهین سهم سیر اخانی متاع خوشروانی و خان خاندانی ز فقر تا بنجا میسر و بهسانی به چشم زد کند موج بحر و طانی کنند عقل به حسیست از پریشانی فلک بدین احوال انسی و جانی

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح
 بیا که باو لم آن میکند پیریشانی
 بید و دیده زنتی و کرم همان نفس را
 سیکه نشسته لبها باز گشت میداند
 نوشت غمزه اسلام شمنت که بگوید
 تیر حسی کند حسن بر دم گوشت
 سرگشت مطلع و گیر خنجر ناری گشت
 ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سرایه تپیدستی
 لب تو چرخه دوده دل آشنوی
 گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سوا کش کند و شمر
 چشمتی که لشکری او مرغ نامد بر ارم
 بکشد نوشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و دهن اندیشه منیرند دیگر
 بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد
 ز نور عدل دی مفرز یک بهادر
 بعون کرمیت او نیاز کاسه تهی
 و سیکه دست بر گردن استین جوش
 بعهد او شعر اوجده فکات زلف تبار
 ز رسم او کنیا ز دشتا بند گرد و تور

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح
 بیا که باو لم آن میکند پیریشانی
 بید و دیده زنتی و کرم همان نفس را
 سیکه نشسته لبها باز گشت میداند
 نوشت غمزه اسلام شمنت که بگوید
 تیر حسی کند حسن بر دم گوشت
 سرگشت مطلع و گیر خنجر ناری گشت
 ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سرایه تپیدستی
 لب تو چرخه دوده دل آشنوی
 گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سوا کش کند و شمر
 چشمتی که لشکری او مرغ نامد بر ارم
 بکشد نوشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و دهن اندیشه منیرند دیگر
 بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد
 ز نور عدل دی مفرز یک بهادر
 بعون کرمیت او نیاز کاسه تهی
 و سیکه دست بر گردن استین جوش
 بعهد او شعر اوجده فکات زلف تبار
 ز رسم او کنیا ز دشتا بند گرد و تور

[illegible]

[illegible][illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]

بگویند که کوشش و کسب را ادا کردیم
 چه گویند که بکام هم چسبید زیت و
 گفتند برین بشوید و هرگز از غفلت
 بدش چون نوبت خویش از نگاه بازگرد
 بنخند و گفت که در عذر این گناه بزرگ
 همین که زنی ازین آستان نوشته بیا
 ازین سخن سر و ستارین گلستان
 چو بار گشتم از آن آستان در و جزو
 بگو و زود بر باقصید و که بود
 ز جاشدم که که امی قدید با بگفت
 من نمودن ابطالان عهدا قدیم
 تو دلش بنهاد شتر و دهران کرد
 نهیب بخت او و در شیشه تقدیر
 بعد عدالت او که عالمان فساد
 کشیده فتنه مغرور دل سرزیر ریاض
 اگر عیادت مرضی کند عدالت تو
 بروی از من که گاه استین افشان
 زهی جو و تو در سایه عنایت تمام
 همه را در جو سپید در قبول و عا
 حو و خاز و نعیم تو بر در طالع
 زلفی لطیف تو شاید که بر سر عشق

در باب مردم و انا و بنده که شیخ ندیم
 گزید و نو بر کوشش و کوشش تسلیم
 کرد و بیان کوشش کرد و زبان تقدیم
 بقا و سامعه و موج کوثر و نسیم
 که زفته نام و بے حکم با بخت تعلیم
 گزید و نسخه از زاده است طبع سلیم
 از یکجایم و بر سر مردم گل تسلیم
 نوشته داد که این همه گلست و نسیم
 بشاخ و برگ سخن خنده بر یاف نسیم
 بلبل که در دوزخ و در طعام ترسیم
 بزرگ منقبت عهد شاه و تعلیم
 که با طبیعت آتش نزول ابراهیم
 شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم
 ز لب باریت لطیف فایض اندازیم
 در دیده ظلم و اموش طویل ز یک کلیم
 عهد بقاعده اعتدال نبض تقیم
 شود و بعضی موج زمان حال قدیم
 که در و بدل سعادت بهماجر تعلیم
 تمام منقص و اندیشه در و مان کریم
 چنان غریب که طامع بر آستان کلیم
 شود و اهل محبت دل کوشش کریم

[illegible]

شمس و سدره ستم بهر در دوست بود
 در جگات می بود ایستاده ام از دست او
 من بختی رخ جویم تو گل از باغ میوه
 تیر سب با غلام تو تیرش چون نه آگ
 زار و آفتاب اندیشا که چه بود از تو
 به چشم صفا و نظم هستی را
 شمع با سلا میان با آگ از خودی
 تو از کاس خراقی و از کون آویخته
 در کاس نور زانو خاستی و شو ظلمت
 از آن لایح بنی و زیبا باکی و کینه
 که هر چند عو مان ظلمت و تیره دریا
 بام اندر کشید نایل منی طاهر دوست
 بختی ز نور شیدا نزل و طهرت بهر
 تو خاشی ز نور و قیاس نو خور می کن
 نظر از پیشگاه سرعت و کاخ حقیقت کن
 بگر و بخت ناله و تو دیده طهرت
 تو سر آید به شیدا به نیازی رخا کستر
 مرد و در صدمه دوش ترا سیتب همان
 از کله بهر بنش که بهر نشان میرت را
 چه نقصان بنی از حیرت ایضا تیر گنجان

مکان اطلب کن ای مکان هر گاه نشی
 تو از رنج است کجایابی که خست کن
 تو از غمی کجایابی که هستی و زمان نشی
 سر آتش از دمان نیم و از آتش خانی
 هوادش از تیره خرم آسان نشی
 گور از کینه دریا و لعل از سیکان نشی
 که به جلدی دران اوی خوش کاروان نشی
 که در ویر معان آئی و هر از همان نشی
 از غم ای که من نیتی نه نشان نشی
 که در سن پندار و لباس گیکان نشی
 تبا دی چو آلی زانهرن وید بان نشی
 تو و ز کاهین هم کم کار و دیکر نشی
 تو و زیر و زخمان بختی بطلان نشی
 تاب بنیده مران گار آتکس نشی
 ترا سو داین بود و گور خور بنی بای نشی
 تو که اندیشی آن تیر کصد از آستان نشی
 اگر خواهی که سر خار و گل یکسان نشی
 ببینی حسن خاکستر جوید و شوگر ان نشی
 یقین اور نیا و پرده داران گمان نشی
 نروغ دید و تیر عورت و تیر گمان نشی
 چه لذت گیری از زایش و خوش تیران نشی

سبب آن از کون نیتی و تیر گمان نشی
 زار و آفتاب اندیشا که چه بود از تو
 به چشم صفا و نظم هستی را
 شمع با سلا میان با آگ از خودی
 تو از کاس خراقی و از کون آویخته
 در کاس نور زانو خاستی و شو ظلمت
 از آن لایح بنی و زیبا باکی و کینه
 که هر چند عو مان ظلمت و تیره دریا
 بام اندر کشید نایل منی طاهر دوست
 بختی ز نور شیدا نزل و طهرت بهر
 تو خاشی ز نور و قیاس نو خور می کن
 نظر از پیشگاه سرعت و کاخ حقیقت کن
 بگر و بخت ناله و تو دیده طهرت
 تو سر آید به شیدا به نیازی رخا کستر
 مرد و در صدمه دوش ترا سیتب همان
 از کله بهر بنش که بهر نشان میرت را
 چه نقصان بنی از حیرت ایضا تیر گنجان

بهر نشان حیرت را زور و بهر حیرت بود
 انفع و دین محروم و دوشی گمان که بر او شوت و نیاست بر بینه
 در کون نیتی و تیر گمان نشی
 زار و آفتاب اندیشا که چه بود از تو
 به چشم صفا و نظم هستی را
 شمع با سلا میان با آگ از خودی
 تو از کاس خراقی و از کون آویخته
 در کاس نور زانو خاستی و شو ظلمت
 از آن لایح بنی و زیبا باکی و کینه
 که هر چند عو مان ظلمت و تیره دریا
 بام اندر کشید نایل منی طاهر دوست
 بختی ز نور شیدا نزل و طهرت بهر
 تو خاشی ز نور و قیاس نو خور می کن
 نظر از پیشگاه سرعت و کاخ حقیقت کن
 بگر و بخت ناله و تو دیده طهرت
 تو سر آید به شیدا به نیازی رخا کستر
 مرد و در صدمه دوش ترا سیتب همان
 از کله بهر بنش که بهر نشان میرت را
 چه نقصان بنی از حیرت ایضا تیر گنجان

فرمانش کنی که در این روزگار
ببیند دل را بر انگ
زندان این روزگار
و به شدت و خشم
مهر خانی این کار
از حق دوری این
با دل برت نهادن
که است در این روزگار

کوهن اهل طوفی از یونان زمین
 در شب جو یک کسی رگوش
 کاهن ابیت مولد و شورشیت
 میر پو الفتح آنکه لوح دانشش
 نوک طبعش می کنم یا لغت
 نام جو دشت می برم باوشنه
 هماره حکمش همچو لمان زشت نیست
 راکب را پیش بیدان رانده فوت
 غفلت میگوید گل ایجا و او
 شوق میگوید عجب جریب او
 گشت با شش بر برین گشت
 گشت جو شش سیم و در کانی
 ز شش می گوید بد و رانش کرسن
 داور آسایه کردی بر سرم
 اما در بر من خود جا داده
 تاحیات آموز من لطف تو شد
 گوش کن که بام حیرت من و نام
 چشمه نور است چشم فطرت من
 تا بر آرم گوهر از زنده
 هر که از باغ طبعم بشکفتد

نقشه باروت امکان میزنم
 میبرم در ملک گیلان میزنم
 این نوا از خود بر بان میزنم
 کاتش از نامش بنویان میزنم
 بر سر افهام و اوان میزنم
 در صفات باغ و صنوان میزنم
 بر دل و ریاسه عمان میزنم
 آفتابم گوست چو کان میزنم
 و هر سید نیست چو لال میزنم
 بر سر تقدیر امکان میزنم
 بر دماغ پیر کفان میزنم
 چاک در افلاک و ارکان میزنم
 سکه بر پیشانی کان میزنم
 بر صفت اعدا چو پان میزنم
 بخنده بر خورشید تابان میزنم
 یکس بر دیوار احسان میزنم
 طعنه بر حسن و لی جان میزنم
 جمل نظم آسایه شر و ان میزنم
 خنده بر کحل صفایان میزنم
 تیشه اندیشه بر جان میزنم
 بر سر علمان و صنوان میزنم

کوهن اهل طوفی از یونان زمین
 در شب جو یک کسی رگوش
 کاهن ابیت مولد و شورشیت
 میر پو الفتح آنکه لوح دانشش
 نوک طبعش می کنم یا لغت
 نام جو دشت می برم باوشنه
 هماره حکمش همچو لمان زشت نیست
 راکب را پیش بیدان رانده فوت
 غفلت میگوید گل ایجا و او
 شوق میگوید عجب جریب او
 گشت با شش بر برین گشت
 گشت جو شش سیم و در کانی
 ز شش می گوید بد و رانش کرسن
 داور آسایه کردی بر سرم
 اما در بر من خود جا داده
 تاحیات آموز من لطف تو شد
 گوش کن که بام حیرت من و نام
 چشمه نور است چشم فطرت من
 تا بر آرم گوهر از زنده
 هر که از باغ طبعم بشکفتد

نهاده از صفایان
 بنی عیسی
 دانشم با صواب ۱۲

[illegible][illegible]

عطف با کسب جانب و طرقت
 دوزخ است اینی گویا اندر
 بر طرقت و طرقت و طرقت
 کینه آید از آن کفایت
 درین دوزخ است اینی گویا
 کینه آید از آن کفایت
 درین دوزخ است اینی گویا

<p>ایم از شمیم جبار و سان خلق او نه طمس فلک نشود عطف و افش دشمن چو اینست خرم تر گفت باز با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه لیل و نهار نسبت شان منعکس شود زلفین موشان بن پذیرند صید دل خط تو که گریه امان و در و بهر گریه جهان جلال ترا بود چاه ترا سپهر سمنده بود که هست شام منم که چون لوس طبع زین کنم نورانی منم که چون من جهان نظر طرک کلام غیر کجا وین روش کجا در شعر من چکار کند ناخن جسد نظم حسود و شعر مراد و میان بود عرفی کس است بهیده بهر و عابر لبر نیا و جام حیات موفقت بے خوشه با دوست مراد و مخالفت</p>	<p>بیچیده در شام نسیم صبا عکس بر قز کبریا می تو دوزند اگر لباس چون نجات مرغی که باغ شد جز باس مرغی شود در ظل بدن مرت خوش گریه صبا کند ز صمیم تو است باس عفو تو عام سازد اگر مرغ حباس شاید که سطح آب شود شعله راها از مهر و ماه جام و ز منم سپهر طاس از آفتاب شعله در گردنش قفا گیر و بدوش غاشیه عزیز بفراس این حرف با طهریه توان گفت بفراس مناس کسی نشمار و ز کوع ناس بس فراع است خوشه پروین جوهر بعد که واقع است میان امید و یاس نر و جلیل عز وجل است التماس تا هست گرم و در و این گویند کاس چند افکند اندر و شود در و این کاس</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در وصف کشمیر

<p>گر مرغ کباست که با بال چراید جاستیکه خرف گردد و آسجا گم آید</p>	<p>چرخ سوخته جاستیکه کشمیر در آید بنگر که ز فیضش چشود گوهر کتیا</p>
---------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

عطف با کسب جانب و طرقت
 دوزخ است اینی گویا اندر
 بر طرقت و طرقت و طرقت
 کینه آید از آن کفایت
 درین دوزخ است اینی گویا
 کینه آید از آن کفایت
 درین دوزخ است اینی گویا

عطف با کسب جانب و طرقت
 دوزخ است اینی گویا اندر
 بر طرقت و طرقت و طرقت
 کینه آید از آن کفایت
 درین دوزخ است اینی گویا
 کینه آید از آن کفایت
 درین دوزخ است اینی گویا

از مقام موجودین از زمین کنان
چون که در روز اوله بپند و به کمال
همان بر سر راهی که از این راه
نام و زمین کنان کنان
ایران کنان کنان کنان
ساله قورم کنان کنان کنان
کردن کنان کنان کنان کنان
تجسین کنان کنان کنان کنان

[illegible]

دشکایت فلک

آفتاب ابراهیم کرد
ایک نان از تو
بجای است این
خداوت در روگیا
جان است یک
قشایان برتر
چاندن خداوت
از خود یک

عالمی اور گفتہ کہ اگر کم کم کوئی اور
بیشتر تیار ہوا جمع

[illegible]

[illegible]

در لغت	در لغت
نه شهد لطف کرد و کام جان شیرین نغمه‌ای بهر دوشند غمزه اش کورا کسی که از بهوس نوشند او میزد و میکی شوق لب او در کج خوش ز بسکه شوق شتر تم ز خون من قتل ز بوس خور و ملک چون شو زبان شیرین ز نوشندار و لطف عمیم او شاید	نه وعده که گوی گمان شیرین ز جوش جان و بام و کان شیرین بکام مایه نیش فغان شیرین ز ناله ام و دهن آسان شیرین و بان تیر و زبان ناز شیرین خدا نگه غمزه او در کمان شیرین که زهر و دهن نماند شیرین

چشم و ابرو او شیرین شود و ارجیم

[illegible][illegible][illegible]

و این سینه اسب جان شود شیرین
 عجب به ار اگر ایلیاس شود شیرین
 ز چاشنی گهر لیسان شود شیرین
 بزکام من لبی چنان شود شیرین
 سز که قافیه شایگان شود شیرین
 که کام طوطی هندوستان شود شیرین
 کمال آنظر اصفهان شود شیرین
 ز تیز کردن غیت فسان شود شیرین
 بکام اهل حسد استان شود شیرین
 که لب ز مدح تو م جاوید شود شیرین
 ز رحمت تو دو کام و زبان شود شیرین
 که کام متع از ذوق آن شود شیرین
 ز نقل زمزمه و دستان شود شیرین
 حکایتی که ز قلش و بان شود شیرین

در حضور

<p> از دست یمن خاک نشسته بر شرم اسے در بر تو من خاک شمع بخون چسبیده و سے بد انسان از سے یسب فسانه پرداز از گام شمرده خط نگار کرد از تو شتاب دم زان کرد </p>	<p> دے ز ایت صبا بریدہ از دم ز انگاونہ کہ پیش شعلہ بنیرم کش خندہ فسانہ اید از قسیم ز رنگاونہ کہ نشکنے تکلم بز نقطہ نوک نیشش کر دم سیرزع وجو ذو پیش را گم </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

[illegible]

[illegible]

ہشتم فلک و فو ذواہ
 زان رست روی کبطع عرفی
 اول قدم ریاض طبعش
 بے فیض قبولش آسان بود
 نہشت مگر بوقت خولش
 در ہم شکند بگاہ جسد
 چون آتش طبع برنیزد
 در پردہ اطلس فلک دخت
 ز صوان ز پے شراب نش
 بز خاک در طبیعت او
 گردون بہ نظارہ ضمیرش
 از آب سخاش خوشہ برداشت
 عرفی بہ مدح خود شابی
 دوا صنعت بدہ کہ موند
 بان شہر مکن ثنای خود گو
 شاستہ توئی بہ مدح ہر روز

[illegible]

کوه سبک در پید کوه خاک
 نمایان شود قاضی از راه و بی خاک
 ۱۰ قوله بی خاک و دریا و کوه سبک
 دروازه طبعیت من است که قید و خوار
 پیش او افتد بر آفتاب علم و کرم
 بهم آید در دوزخ خانه طغیان
 گردون نظاره آتش و آتش بر کوه
 غرق یک دیده است و آتش بر کوه
 رحیم و در دوزخ و آتش بر کوه
 صنعت و دریا و آتش بر کوه
 کوه و آتش بر کوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَأَشْكُرُكَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ
شَايَكُم مِّنْ صَفِّ وَلَدَتِي وَفِيهِ بِأَمْرِ رَسُولِ

در مدح شاهزاده سلیم

<p>دگر تنغیه طبعیت باز آگاه سی ز رو بخبر داری جو اقدس طراز دولت جاوید شانزه سلیم</p>	<p>بعالم ملکوت مست محاش ز بهر تحفه یک دانه گوشت که یافت باز او وصولت الیه</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

[illegible]

[illegible]

عقد حیدر که منقش است بر دم بزرگ ناگهی
در آبی ازین کلام بیخود و بی نامی
دولت تو را غلک زد هم کو این چنین که
الوقتی یا اگر بعد از ۱۲ ساعت قوراز افتاد
استقامت با خود داشت ایستاد و بیان
باک ۳۷ ساله قول داد و خیمه بیاورد
از پشت بار آوردن درخت میوه
نیکی کرد به چشم خویش و جفا نمود
سنگینی داشت زگر که بازو و گردن
پشت پا و قد و قامت عالی

[illegible]

ستوده که بپوشان نامه خوش
 ز بهر ضمیر تو پاک از عبور و خطا
 بکام مصلحت اندیشی تصاویر
 حدیث و شنی مهر با ضمیر تو هست
 چو مهر کاشش از رشک راسی تو بد
 منم فتاده بعد شیخ زین سعد و شرم
 زمان زمان بسیجا وجودی پریم
 چو خلق و رای تو آتش فروز و خور
 و سیکه آهوی خلق تو آواز اندازد
 مرصع عهد و خوشگل کلوخ خوابشاید
 سو و جاده تو در رنگ نام و غیر و دم
 چو غل جاد بر ارقام نهی سی فلک
 فلک است که بار و کار کز این است
 شرف و افتخار و بهر شرف است
 زینست و می زیاده زمان و بیابان
 زینست و می زیاده بهر زمان و بیابان

وہم

کجا حسین له و از بهشتان نرس
اشوه باج تربسته زبوسان مرور
نقش چشم تو بهیا و ترک عینه گزشت
نهارستی خور الغر تو فرخت

۱۲
 آمد و بنیادیت بیکه در آن
 فقه توفیق درستی خود را
 نشان داد که شد گرد و از جم
 پشت بیاورد و داده
 نوگس فرصت یافته سر از
 کمر نهاده و شایسته
 چشم قیام انقاد و ترک
 دست بیاورد و توفیق

[illegible]

در مختصر خود گوید

گریه سر به صیحت گل و سوسن آورم
 با ای همی بهی و ناکه کنم راه عشق طے
 گر طاعت صدم برم از خافقه بدیر
 شرم دروغ بین که زبان فصیح را
 آزار غفلت و غفلت از شاخار طبع
 نیست شرفشان و مشو طوبی و نهونز
 دست چمن گرفته پس کن در آورم
 باشد که بول در دل نبرن در آورم
 ز نار را بطعن بر سپین در آورم
 در گفتگوئی لطف تو الکن در آورم
 خوشید و ماه را به فلاخن در آورم
 شرم آیدم که میره بدامن آورم

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱- در مورد کتب و کتب
 ۲- در مورد کتب و کتب
 ۳- در مورد کتب و کتب
 ۴- در مورد کتب و کتب
 ۵- در مورد کتب و کتب
 ۶- در مورد کتب و کتب
 ۷- در مورد کتب و کتب
 ۸- در مورد کتب و کتب
 ۹- در مورد کتب و کتب
 ۱۰- در مورد کتب و کتب

[illegible]

والتقوى لله عز وجل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

آن گشته ام که در دهن نغمه های او
آن عالم کش از زبر عرش اثری
آن ره نور و دوا بیست مقدم
کو که کنم عبادت و نسی کنم دراز
تفا و خانهای بالاب ز شکرت
اشیاء و ن صحریت نوعی مصورت
کوراصد اعطی جبریل رب سبیت
آن لیلیم که نغمه زن باغ حیدرت

در معر خانستان

تمام از ماز وصال جدا کرد و روزگار
 آن نیست را که بنگازد و حجاب وصل
 آن خیسها نماند که در شهر غم خرید
 آن چشمانی که در باغ فتنه بود
 چون من تم خرمی مرا باز ارا وند آ
 در دم به کشور که عنان اثر نگند
 از بوی تلخ سوخت و باغ میاید
 در نرم ماز شعبه و آوازۀ ملال
 آن چو دل سگله که نه در بایس کیه زن
 ای دل بیال در کشش بوی زیاده بین
 آن دست را که در غم و دمی باستین
 آن دست را که بوسه ندادی بهت وصل
 هر چه که به خاک که بگوین کرده بود
 هر ناله که ز لبشید ان که بلا
 درج امید و گنج و عار اگر نماند

باروز کار شوق چپا کرد و روزگار
 بند قبایم جگر کشا کرد و روزگار
 قحط شمع بود و عطا کرد و روزگار
 در کار بنج مهر گیسو کرد و روزگار
 تر و دم فروخت میفین خطا کرد و روزگار
 بسیار را برگ دو آ کرد و روزگار
 مهر که در پیاله ناکه کرد و روزگار
 برفه که داشت او آ کرد و روزگار
 گشت جانش امید قبا کرد و روزگار
 گشت زهر جز نشه نزا کرد و روزگار
 دامن می گیر و دعا کرد و روزگار
 در پایم فرو میر صبا کرد و روزگار
 با ناز و جو مهر و وفا کرد و روزگار
 خوش نشمار سینه ناکه کرد و روزگار
 دست و لب بجنب رضا کرد و روزگار

[illegible]

[illegible]

۱۳۸۵/۱۲/۲۵

باجویم کاشا کی شادی ہوئی تو کہ باوصف

شونخه که با وجود وی از بیم ترس
 بر سر حسن توستان در ایگان
 از کشته اش شکست و گم گشت
 آمیزشی چشیره و شکر او عاقبت
 زهر و زنگار و اغ شود گریان کنم
 گفتم چنان کن که شکایت بر من نبخ
 چون که شمش که شکوه بد او بر می برم
 چون خفته مایه فته شمر دم بدش
 گویم بقایم و سیت نیست یا ورم
 چه گفته که باز نمودم که این کن
 بر طبعی که پیش گرفته ام که این برار
 القعه نام و او را ایام چون شنید
 عرفی و عاصی و او را کن که نام او
 نام زمان حال شینان ملک یاس
 آوازه دیار مراوت خرین بساد

و منقبت جناب امیر علیہ السلام

<p> تبارک الله ازین آستان تاب کرنگ اگر بخت میدان او دیکه نیم درین هوس که رود همچنان انوفی چندی که بگاہ چندی گے شاید </p>	<p> که فعل آینه زنگش نیدرنگ و رنگ و گر کشاده شود از هجوم غم دل تنگ شبانه روز زند شاطر سپهر شناسک که جوهرش آید بر دل ز جانتہ نگ </p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

[illegible]

و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

که گفته لب نکشاید بعد صدمه آهنگ بطبع شد بگامی رود بطبع شریک شتاب نهش و بعد ازین لفظ درنگ بر بر سینه او چون بدید رنگین رنگ نشانم او دید چون بر و انگ چو عرصه ابد است و شماره و سنگ از آنکه دارد ازین نام هم نفاخت ز بهر آنکه نه راضی بود ز رنگ بزرگ به تشنگی کش آیم نه آرزویش رنگ نه در عنان شام نه در رکاب و رنگ تبسم نه بصلح و حکایتیم نه سینگ رو ابدش نه تا بگذرم نه شهر و رنگ نماز بت کنم که قضا شود از رنگ شمس منم در گلو سینه و رنگ ز کافر و شی نام شکستن از رنگ نه بر جبین من او پیش محنت از رنگ بر نرم آب دمان کفر و شوم شیر رنگ آن تیرست که آینه هم ندر و رنگ که صیقلی کنش را می شاه بافر رنگ چنان رود و ز آینه ماکو رنگ سیاهی از شکستن این لعبتان و رنگ	سبک و یک جهان برود بر خمره تهر اگر گشت بشل طی ساحت ضا و اگر گشت بوی نسبت و رنگ بو زمانه گفت زهی آسمان قشع ستاره گفت که ایک سپهر شیشه مهر حساب طول عمل و فضا میباش خرو عاقل ایجا گفت و نکش منش معارج افکار گفتم و خجلم منم که شیشه ام از لوح در عای رنگ بر بر سایه طوبی غنوده هم یعنی سچار بالش تسلیم کیه که ده مدام صفت عجیب نه تاخیرم از و سلام یکعبه نغمه تا قسم آرد از سماع و اگر سر و دوا چه شد از دلم در دیر بزرگ و یونیم آلوده را ن سبب مرم به در نفاق من از نوش عاقبت گذ زو و ق لب نگرم گشت غوطه خرم هجوم دعوی من در تادمی عهد بے چگونه بود رنگ و آینه شمی که صیقل اسی بایت افروزش که برده شاهد ایمان بر آکل صبر
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه قومی

سید محمد حسین

۱۲
 در بعضی از نسخ به جای
 درای و یکایه از زمان
 بهمان و یکایه از زمان
 پیش و بیست و یک
 آمده و بیست و یک
 است حاجت به تفصیل
 ندارد ۱۲۵
 ۱۲

ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این
 ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این

به یلان و عافریستادی مژواهل عندا فرستادی گرنه گفتی و عافریستادی گر نبود از عافریستادی یک بیک جابجا فرستادی لم نوشته و عافریستادی بکذا بکذا افسریستادی مر جابجا بکذا افسریستادی تن ترنا تن افسریستادی خار و مرغی پافریستادی پیشش عزیز شفا فرستادی شوق برقع کشا فرستادی عصمتش رونما فرستادی فتند که بلا فرستادی کاسه شور با فرستادی گر جورست قبا فرستادی صد شکم املا فرستادی صد طبق استهنا فرستادی به گلوس و عافریستادی سر مد عافریستادی بشمار خطا فرستادی	نگاه رزمینه ستور بخش گره ز شیون چکیده مرتبه از براسه ملوک موج و رنج هر که آمد بدید منت و رنج صدمه ریانا مه ساز کرده دم گره نیز و مسائل علم گره براسه مطالب حکما نگاه از نظم و نشر بشعرا نگاه از نقش و صورت نما بنوعی بر ربه که سر کردی ریش و ناسور نفس ناپزین هر کجا خواست شاه طلب هر کجا شوتی نمود لبیس از تقاضای نفس جنات کبریت افزو و گرد رویش چشم بر حله بهشت بود هر کجا نفعت منیر با نکر هر کجا و عوت تنعم بود وودای کلیسیا امید هر کجا فوج از قسطنق بود بدینسان گراز که سرزد
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این
 ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این
 ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این
 ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این

ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این
 ازین نه نور آید که گاه
 فیض او دران حال نرسد
 بیان نموده است و در این
 یعنی بنک است و در این

کتابش اعدایش الی اخره
بود در دست استاد
اجابت که باقی اذن
توقیف عدم آن
اجابت قبوله و عفوگاه
نشارت در هند
راشخ خود کرد اینده
صلی الله

اُمی کہ وقت گزارش پیغام
 انجمنین قطعہ سبک نفسم
 خستگان راز مژدہ صحت
 گمران را بہ ظلمت خذلان
 و روضت زود اہل بہشت
 سرا عدا تبین عداوت بہشت
 و وجہان را ز راہ حکمت عدل
 بہر عرفی کہ چشمہ ہنرست
 بہر من کہ ہنرستہ و ستم
 طلب روضہ چون کنم کر لطف
 بہ بہشتی کجا کنی تقصیر
 بہ لبم گرچہ چشمہ چشمہ رشوق
 لب بہ بندم کہ در طریق سکوت

[illegible]

صد شکر که محسود و دودۀ جاہ
در پایے توجہ شهنشاه
این قطره شود نہر انجم
این دانہ شود نہر انوشہ
از تربیت عنایت شاه
من و اتم و آسمان کہ اقبال
در دامن دایۂ لبت اراو
بگر کہ چہ خور بے ہزاراو
کز شیمہ فیض کبریا زاد
کز کشتہ سایہ حسد ازاد
خورشید شود اگر سازم
در کعبہ آسمان کرازاو

۱۴۳ و اسنان که از اینجا برآید
را در فاعل زراد اقبال بشمارد
و این را به قولی دیگر
در الیه البکیر

این است که چشم ما بر دین زمره کور میشو و الله علم بالصواب والیه المرجع و المآب از لوی قاضی احمد مرحوم

[illegible]

با الصواب ۱۲ قد
 عفان باشد و الحمد
 بگذاشت و فعلین قول
 و بگذاشت تا کنش آه
 دفعه بی خبر ۱۲
 دولت آه خبر با کله
 ظاهر کننده را از ۱۲
 راند و عفان را از ۱۲
 و ام آه غم بی خبر
 ۱۲ قد و کله کوی از
 ۱۲ قد و کله کوی از

[illegible]

غفرلے کیسے مونس ہوئے
 بھینے غم جو پہننے پا جانے
 غفلت ۱۲
 غافل سپس این
 سنا میں آہ این شود
 حافظہ رشادون
 اسے اگر کڑی تجاوت
 کجا دلبری مروت
 کجانی بیان کز غم و فکرت
 دیوان این کز دعا و نذر
 بیت لاف و شغل انداخت
 و دیس ۱۲

[illegible]

۱۲
مجلسی فیضیه مازندران
ایستاد و معلم الفبا
اطفال اندوخته از خرد
یک روز با کمال کسب یاد
دانشنامه بی غشور و دانه
اول کو لیمه و دوم بیدیز
کدام و

[illegible]

[illegible]

فصل از تعلیم مهر تو کعبه برداشت
زمانه در حرم آتش قیامت کاشت

[illegible]

۲- آه ای که بر این کمان
از روان بود و چرخ کمان
عاشقانه و در چرخ کمان
توز با غم نیست و خوش
باش که ازین آید
کمان داشتی آید
۳- آب منی تو را در
نزداد و چرخ کمان
ای که است کمان
نزداد و چرخ کمان

از سهر کسان ابروان تو ز
در سینه من چو سحر ولد و ز
ناگه نشود بدان بد آموز
بے نامه و آه و گریه و سوز
وصل تو نذا دوست گیر و ز

چون دست نمی دهد و صالت

دست مرغ و امن خیالت

جشن وصل تو ملتس ند ارم
شبگیر و بکوسے تو چو باوم
بہیم ز رقیب و پاسبان نیست
از ہر طرف غم تو گزشت
کیک چند اگر چہ طاقتم بود
من ببل باغ وصل بودم
از دور و فراقت ای دلآرام
یارے کہ ز من ترا دہد یاد
برینہ فلک اگر رسد دست
غیر از تو ز تو چو بس ند ارم
کا ندیشہ خار و من ند ارم
یرواے سگ و حسن ند ارم
و دیگر رہ پیش و پس ند ارم
در عشق تو زین پس ند ارم
نرین پیش سر نفس ند ارم
مے نالم و ہم نفس ند ارم
جس نہ نالہ زار کس ند ارم
بر وصل تو دسترس ند ارم

چون دست نمیدهد و صالت

دست من و اسن خیالت

<p>سکارم ز غمست بجان رسیده چند آنکه توان خیال کرد آن از حضرت آن میان چون سو</p>	<p>وین کار و باستخوان رسیده غمم بر دل ناتوان رسیده سنبل مرقه تامیان رسیده</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

ایضا فی الحال ماندن آن کم
که هست یا نه احتیاجی به بیان
در بعضی از این قبیل است
بسیار است که در این صورت
آن که می مانند دوست
از حضرت آدم ای از آفرین
تا تو هم رسید ۱۲
شماره ۱۲
۱۲

دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم
 دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم

هر روز آه آب دیده ماست تا ملک عدم هزار بیدل تیغش بدم رسید ایجان در عشق تو ایوب بلا ما دامن وصال اگر نفیقا د هرگز نزد خیال از دل	هر دو تو که این زمان رسیده ز اندیشه آن دامن رسیده بر حین که میمان رسیده ما را همه از زمان رسیده در دست من زبان رسیده خود را از بر آسمان رسیده
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون دست نمی دهد وصال	دست من و دامن خیالت
----------------------	---------------------

با جان و دل نگارم از تو بکشای گره زلف مشکین بر دار اگر کنی دل من ز یگانه که می کشم دم سپرد در جبهه غم ز آب دیده رفته چو گل از کبنا رومانه اکنون بچسبم چو این میان هر چند که نیک و دورم بکنان باور نه کنی که به خیالت	آخر خط می که زارم از تو چون در گریه هست کارم از تو بر دار که بر بند ارم از تو چون دی نشود و بهارم از تو پر گوهر و در کنارم از تو در سینه هزار خارم از تو با دیده اشکبارم از تو چشم بدر و زگارم از تو یک لحظه بودت زارم از تو
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون دست نمی دهد وصال	دست من و دامن خیالت
----------------------	---------------------

دل بردمی و در کین دینی پر خون دل و دیده از تو تا کی	با عیش و بشق خود چو اینی در بند خیال آن و اینی
--------------------------------------------------------	---------------------------------------------------

دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم
 دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم
 دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم

دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم
 دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل من
 در عالم غم

والکتاب ۱۱ شد
سازم ۱۲ و از ایل
فروزان و آن
کیم و منظر
صورت مناسب
سازم و در
نقد و در
قوت و در

چون که برب رض حضرت شاه اعنی که حدیث دل فویم انگاه بخواند از زبانم	پینام من گد ارساند در مجلس باو شارساند این بیت وز من عارساند
-------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

چون دست نمی دهد وصال دست من و دامن خیالت

تمام شد تذکره احوال مصنف

آهش جمال الدین مولد شیراز است طنطنه نخوری می علم را و آفریده و
صیت شاعریش از شرق تا مغرب رسیده و دیدان بلاغت گوی سبقت از
نخوردان زمان بوده قصه اندر ایشان خط نسخ بر اوراق سبزه کشیده غزلها
روح افزایش بآن طعن بر آبیات کشوده و بنگلی معانی و سنگینی الفاظ و قد و سب
کلام و تازگی اورا با جمیع نموده بحق از شعر اکم کسی باین جلالت شان گذشته
مولا نامرحوم در زمان که پشاه بنیدستان در ده در خدمت پادشاه قزاقی حاصل نموده
باشانرا ده سلیم که مستی بجا بگیرد پادشاه را درین خصوصیت محبت مضبوط داشته چنانچه
بعضی بعشقش مستم گردند عاقبت حساد در عین جوانی مسموم نمودند و کادی کلام
عرفی شیرازی تاریخ فوت اوست پس از فوت در راه بنجا که سپردند بعد چند سال
در ویشی آمد با شتابه گیری در بلوی او بدفون بود خمر مرده شد نمود و تهنوا آنها اورا بخت
بر مار و نفی جوانی در ناخوش گفت قطعه گیاره گوهر دریای معرفت عرفی که
آسمان بر پرورش صند آمد چو عمر او بسر کرد گردش گردون شکست صفت
دلپاسی شرفقت آمد رزم و از پنی تاریخ رونق کلام بجا و شمره از کلام بجا آمد
من تذکره علی قلیخان دالانشن آشتی و نعمت سلمی

که تذکره عرفی
که حدیث آه
و در سبب صفت
میشد و در احوال مصنف
پادشاه بنیدستان
در ده در خدمت
پادشاه قزاقی
این بیت اشارت
بسیاری بیت لاف
کرد ۱۲۵۵ قمری

خاتمه طبع سابق رنجته خامه شیوا بیان غلام محمد خان
مقابل این مطبع متخلص خان سلمه الله المنان

جالتین محمد رب العالمین کمالین نعت ختم المسلمین جعلی الله علیه
والآله واصحابه اجمعین آلی یوم الدین اما بعد پوشیده مبارکه درین زمان
بهین آوان مجموعه قصائد با فواید غنی و شیراز و سخن شیخ همه عجب از
صاحب زیان استاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی در مطبع
خوشید مطلع جانب ضیاء نامی محبوبی نو کشور صاحب صاعد و آند
باعلی المراتب بدر لیس و رکاب نور مطبع گردید

۱۳۸

۱۲ ۹۴
خاتمه طبع شکر بار از نثار شیرین گفتار سید جلال شهاب العکبر

بان مانی از خود در فغان ادای شانه سخن ای بخویش گشتگان تابانوا
علم و فن گر در این شیرازی گریه بار که هانا آئینه دار جمال کمال مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی است رخته الله علیه به تخلیع طبع نو کارکنان مطبع نشی نو کشور واقع
کاپور ادای و فیزی برافروخته و این خرید و عمارت و روی ماه همارا گشت
نبو لباس طبع سوم بر کرسی جلوه گری نشانیده زهی بخت و خجسته دیده و نیکم
بشاهده جمال وایش می جان بر دوز و بجان او انعامش ما یه طبع و رسته اند و زنده



